

سلام خدمت همه عزیزان،

برگرفته از برنامه ۱۰۰ گنج حضور

در این متن روی صحبت با خودم است .

تمام مثنوی و صحبت بزرگان و حدود هزار برنامه گنج حضور به یک مقصود آمده‌اند. حتی تمام طبیعت دائم جلوی چشمان ما همین را به ما می‌آموزد: مُردن به منِ ذهنی با بی‌عکس‌عملی و فضاگشایی.

همه ما انسانها یک قصه زندگی پر از نیاز و محتاج، ناکافی، کامل نشده، دردمند، قربانی شده، یا بالعکس پر از افتخار و غرور داریم که با آن قصه و تصاویری که از آن در ذهنمان می‌آید هم‌هویت شده‌ایم و با آن قصه دائم به گذشته برای مرور آن و یا به آینده برای گرفتن امنیت، قدرت و حس آرامش برای کامل شدن آن می‌رویم. تا این داستان گذشته و آینده هست زنده شدنی در کار نیست چون لحظه حالی نیست. حضرت مولانا می‌فرمایند: مطمئن باش جز مُردن به ذهن، هیچ راه دیگری وجود ندارد.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای ای حيله‌گر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

منِ ذهنی با حيله‌گری‌های پس پرده نمی‌خواهد که بمیرد. کمی عمیق‌تر در خودت فرو برو، می‌بینی که می‌ترسی که بمیری. می‌گویی هنوز فلان کار را نکرده‌ام. خانواده‌ام، فلان کس در زندگیم، اموالم، فرزندم، ازدواج اینها که هنوز نیمه تمام مانده‌اند. اما خداوند از زبان مولانا می‌گوید: به طبیعت برو و یک گل را نگاه کن می‌بینی که خندان پرپر می‌شود و می‌میرد.

گفت بلی به گل نگر چون ببرد قضا سرش

خنده‌زنان سری نهد در قدم قضای من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۴

جالب‌تر آنجاست که زندگی می‌گوید: یا خودت این نقشها و داستان زندگی را رها می‌کنی یا طوفان نوح می‌آید و هر بار قسمتی و یا شاید همه را با هم می‌برد. انتخاب با توست اما نتیجه یکی‌ست. زندگی همه متعلقات که مانع زنده شدن تو به زندگی هستند چون تو آنها را در مرکز گذاشته‌ای را یا می‌برد یا قفلی بر آنها می‌زند که با هیچ کلیدی باز نخواهد شد چون تو سفت آنها را چسبیده‌ای. پس:

مُرده شو تا مُخرجُ الحی الصمد

زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

تا زمانیکه عکس‌العمل نشان می‌دهی و نمی‌خواهی که به ذهن بمیری، جان‌کندن برای این دنیا و دردهایش هم هست.

جان بسی‌کندی و اندر پرده‌ای

زانک مُردن اصل بود ناورده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۳

تا نمیری نیست جان‌کندن تمام

بی‌کمال نردبان نایی به بام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴

ما هنوز به این من‌ذهنی و این لاشهٔ دنیا امید داریم و در ترس و فرار از آن معبود یکتا در لجن‌زار این دنیا دست و پا می‌زنیم. بعد می‌گوئیم چرا خدا مرا نمی‌شوید و مرا زنده نمی‌کند .

زنده‌ای، کی مرده‌شو شوید تو را؟

طالبی، کی مطلبت جوید تو را؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳

مولانا می‌فرماید تو ماجرای آن عاشقی هستی که برای معشوق خود گریه می‌کرد و می‌گفت: مال، جوانی، زیبایی‌ام را همه برای تو دادم پس چرا نیامدی؟ معشوق که خداوند باشد جواب می‌دهد: می‌دانم، همهٔ اینها را که می‌گویی انجام دادی اما کار اصلی که تو را برای آن یک مقصود به این دنیا فرستاده بودم انجام ندادی:

گفت معشوق این همه کردی ولیک

گوش بگشا پهن و اندر یاب نیک

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۲

تو همه کردی نمردی زنده‌ای

هین بمیر ار یار جان بازنده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۵

هم در آن دم شد دراز و جان بداد

هم چو گل درباخت سر خندان و شاد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۶

آن عاشق همانند یک گل همانجا جان داد و به من‌ذهنی مُرد. بلکه جز مُردن به من‌ذهنی با بی‌عکس‌العملی راهی دیگر برای وصل شدن نیست.

